

## سرمقاله

نامه‌ای به سردبیر فقیدم

گفتند طوبی همسر و مادری نمونه است.  
این هست ولی طوبی نیست...  
گفتند عالمی برجسته و حکیمی بزرگ است.  
این هست ولی طوبی نیست.  
گفتند بانوی تراز اول انقلاب است کسی که خستگی را خسته کرد، و ناامیدی را ناامید...  
همه اینها هست ولی باز هم طوبی نیست.  
طوبی فقط طوبی است ... همانطور که فاطمه، فاطمه است....

سلام! چه بگویم از غم جدایی و سنت الهی که گریزی از آن نیست عزیزان را از هم جدا میکند و سعادت دیدار خوبان را از ما میگیرد. چه زمانی شما را دیدم؟ فکر میکنم سال ۵۸ بود در منزل آقا که همسایه خواهر شما بودند. بله، این اولین بار بود که با صورت نورانی و چهره خندان و شاداب و مهربان شما آشنا شدم. بعد از آن، گهگاه در روزه‌ها و میهمانیها ملاقاتتان کردم؛ آنقدر مهربان و متواضع و گرم با من نوجوان برخورد میکردید که مهتران از همان روزها به دلم نشست.

سالها بعد در بنیاد حکمت اسلامی صدرا و همایشهای بزرگداشت ملاصدرا ملاقاتتان کردم؛ خانم دکتر طوبی کرمانی بودید، سخنرانی توانمند و میهمان والا مقام دورهمیهای عالمانه...

ارتباط عمیق و معنوی شما با پدرم باعث شد مهر و محبتتان در دلم عمیقتر شود و الگوی بارزشی شوید برای یک جوان تازه‌کار! با شروع به کار نشریه فلسفه و کودک با تمام مشغله‌یی که داشتید به کمک ما آمدید، دست ما را در دست فشردید و خالصانه راهنمایی کردید و مقام سردبیری نشریه را پذیرفتید.

در بنیاد صدرا جلساتی داشتیم و گهگاه زمانی که در سازمان ارتباطات مشغول به کار بودید به ما هم سری میزدید و استفاده میکردیم از دیدارتان.

خانم دکتر عزیزم! بناگاه خبر بیماریتان را شنیدم و همه را خبر کردم شاید کمکی باشد... دعا کردم و دعا کردم. اگر خاطرتان باشد تماس گرفتم، بیمارستان بودید، حرفها زدید و زدیم... ناامیدانه خداحافظی میکردید! از

رفتن میگفتید و اینکه کاری نکرده‌ام و دست خالی میروم... و من از ماندن‌ها میگفتم و اینکه همه عمر شما در خدمت به اسلام گذشته است و به اینکه به نسل جدید اعتماد کنید و امیدوار باشید که همه چیز درست خواهد شد... ناامیدانه گفتید وضع دانشگاه‌ها مناسب نیست! گریه کردید و گریه کردم! خواستم شما را ببینم ولی نگذاشتید، ای کاش دستان گرم و مهربانتان را میگرفتم و آخرین جرعه‌های حیات طیبه شما را درک میکردم... خانم دکترم! هرگز گمان نمی‌کردم به این زودی ما را ترک کنید، شما گنجینه‌ی بودید که هنوز استخراج نشده بود.

دوستداران و یاران از شما زیاد گفتند و نوشتند... بانوی تراز اول انقلاب اسلامی، پر توان، متواضع، خوشرو و خوش‌بین، با نشاط، متعهد، وظیفه‌شناس، بانوی فاضله و طاهره، آینه تمام‌نمای زن شیعه مسلمان، مجاهد بزرگ با اخلاق، شکرگزار، قدرشناس و صاحب ذوق علمی و بمعنای واقعی، حکیم؛ بانویی که خستگی را خسته کرد و ناامیدی را ناامید... بانوی حقگو، ولایتمدار، مادر و همسری نمونه، معلمی توانا که فلسفه را با طعم «عشق به ولایت» به شاگردانش می‌آموخت... .

خانم دکتر عزیز من! همه، اینها را گفتند و بحق که درست گفتند اما بنظر من روح آسمانی شما فراتر از درک ما زمینیها بود، شما متعلق به آیندگان هستید؛ سالها باید بگذرد تا مردم شما را بشناسند، شما صاحب مکتبی هستید که در آن زنان نمونه تربیت شده انقلاب اسلامی با افتخار جلوه کردند... .

شما شاگردانی تربیت کرده‌اید که این مکتب را با افتخار توسعه میدهند. شاگردان این مدرسه زنانی هستند که «شهید حججیها» را پرورش میدهند و در فتنه‌های زمانه، از صراط حق حمایت میکنند... در مکتب شما «انجام تکلیف الهی» حرف اول را میزند، شما جایگاه زن را اینگونه معنا کردید:

چه کسی نمیداند که در ایران باستان زن یعنی فروغ و روشنایی و درخشندگی. چه کسی نمیداند در ایران باستان، زن یعنی پارسایی و راستی... چه کسی نمیداند که در اسلام زن بعنوان ریشه نامیده میشود... چه کسی نمیداند که در فلسفه اسلامی، زن، وجود نخستین تکوینی انسانی و حیات است در جهان ملک و ماده... (همایش جایگاه زن در تمدن ایران و اسلام).

جایگاه زن را معنا کردید و خود اسوه زن مسلمان بودید و هستید. واقعاً که کلام امام صادق علیه‌السلام که فرمودند: «کونوا علی زینا...» را بعمل درآوردید.

سردبیر من! خانم دکتر عزیز! جای شما بسیار خالی است ولی قلب ما گرماگرم است از مهر و محبت شما و رهنمودهایتان را مانند جان، شیرین میداریم و ان شاءالله بعمل در خواهیم آورد. مکتب شما باقی است. به امید دیدار در دیار باقی...

زهره حسینی خامنه‌ای